

زن در شعر شاملو

دکتر تورج عقدايي^۱، میدیا صدفی^۲

چکیده

در دوره‌ای که به عصر تجدّد شهرت یافته، احترام به حقوق زنان، به تدریج وجهه قانونی به خود گرفت و نگاه دگرگونه جامعه را به این مسأله، در پی داشت. گذشته از نهادهای مختلفی که احقاق حقوق زنان را وجهه همّت خود قرار دادند، نهاد ادبیّات نیز بیش‌تر از هر نهادی، در شکل‌گیری این اندیشه، نقش ایفا کرد. از جمله شاعرانی که این مسأله در آثارشان قابل بحث است، "احمد شاملو" (الف. بامداد) است. تحقیق حاضر مسأله زن را در شعر شاملو از پنج منظر کاویده‌است: ۱. معشوق سنتی؛ ۲. زن اثیری؛ ۳. بانوی ذهن شاعر؛ ۴. معشوق واقعی و ۵. زن در جایگاه مادری. کلیدواژه‌ها: زن، شاملو، آیدا.

۱. دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان.

۲. دانش‌آموخته دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان.

تاریخ وصول ۹۰/۰۹/۱۰

مقدمه

به‌رغم تفاوت‌های جسمانی و روحانی، نیمی از جمعیت جوامع بشری را زنان تشکیل می‌دهد. زن که بسیاری او را "پیچیده" توصیف کرده‌اند، با ویژگی‌های متفاوتش در عین مهربانی، در شرایطی خاص، کینه‌توز، مکار و انتقام‌جو می‌شود. این یک سؤال اساسی است که چرا این موجود مهربان که در جایگاه مادر، عواطف انسانی‌اش به اوج می‌رسد، ناگزیر از ظاهر کردن اوصاف ناپسندی می‌شود؟ چرا در چشم برخی مردان، حقیر و در نظر بعضی دیگر عزیز است؟ چرا پایگاه اجتماعی او این قدر متزلزل و دچار فراز و فرود می‌شود؟ پاسخ این سؤال‌ها را باید در تاریخ تحولات زندگی آدمی که شامل ادوار «شکار»، «گردآوری خوراک» (تا ۷۰۰۰ سال ق.م)، «بوستان‌کاری» (از ۷۰۰۰ سال ق.م)، «کشاورزی» (از ۳۰۰۰ سال ق.م تا سال ۱۸۰۰ م.) و «صنعت» (از سال ۱۸۰۰ م. تا زمان معاصر) (طغرانگار، ۱۳۸۳: ۲۱)، جست‌وجو کرد. در تمام این روزگاران زن، دوش‌به‌دوش مرد زیسته، بار ناملایمات زندگی را به دوش کشیده‌است. زمانی که «زن و مرد با هم به سود همه جامعه کار می‌کردند و در درآمد خود بر پایه‌ای برابر شریک بودند» (رید، ۱۳۸۰: ۱۵)، موقعیت یکسانی داشتند و هیچ‌یک بر دیگری برتری نداشت، اما به تدریج و با گذشت زمان و گسترش اکتشافات و اختراعات، اوضاع به گونه‌ای دیگر شد. به عنوان مثال «هنگامی که نخستین انقلاب نوسنگی» به وقوع پیوست و بوستان‌کاری ساده ظهور پیدا کرد، زنان در جامعه از اهمیت و احترام پیش‌تری برخوردار گردیدند» (طغرانگار، ۱۳۸۳: ۲۳)، چراکه مخترع بسیاری از وسایل مورد نیاز زندگی چون «آسیای سنگی بزرگ‌تر، ظروف بزرگ جهت نگهداری بذر غلات و ظرف‌های سفالی» (همان: ۲۳) و حتی بنا بر گفته باستان‌شناسان، مُبدع نخ‌ریسی و بافندگی، زنان بوده‌اند.

ویژگی دیگر زن که اسباب حرمت او را فراهم آورد، توان مادری و زایایی او بود.

زيستن در دامان طبيعت و باور به زنده و زاینده بودن آن، سبب شد که زن و مرد ابتدا به آسمان و زمين و سپس به خود بنگرند و در قیاس خود با زمين و آسمان، دريابند که میان زن و زمين و مرد و آسمان مشابهتی شگفت وجود دارد؛ مرد بارانی بارورکننده بود که از آسمان فرومی‌ریخت و زن، زمینی بارورشونده و زایا. با توجه به این اسطوره زایش بود که مرد، خدای آسمان شد و زن خدای زمين. در این عصر که اداره امور زندگی بیش تر به دست این خدای زمینی بود، به تدریج بر قدرت او افزوده شد و دوران "مادرسالاری" آغاز گردید. مجسمه‌های سفالین از ربّ التّوع مادر که خدای نعمت و فراوانی بود، هم‌چنین پیدایش الهه‌ها یا ایزدبانوها، به مثابه پدیده‌ای مشترک در تمامی جوامع، محصول این دوره است (رک. علوی، ۱۳۸۰: ۳۳). به عنوان مثال «در ایران "اردویسور آناهیتا (ArdavisuraAnahita)" ایزدبانویی با شخصیت بسیار برجسته است که جای مهمی در آیین‌های ایران باستان به خود اختصاص می‌دهد» (فرای، ۱۳۷۷: ۱۹۶). «"آناهیتا" در لغت به معنای "عاری از عیب و نقص"، "پاک و بی‌آلایش" و "بدون پلیدی و پستی" می‌باشد. آناهیتا در اساطیر یونان با نام "آفرودیته" (Aphrodite)، "الهة عشق و زیبایی" خوانده می‌شود. "آناهیتا" را به ستاره "زهره"، یعنی ستاره زیبایی که رومیان عنوان "الهة وجاهت" بدان داده و آن را "ونوس" (Venus) می‌خوانند، اطلاق کرده‌اند. وی علاوه بر این که دختری باکره و قوی بود، بر آب رودخانه‌ها نیز حکومت می‌کرد. "آناهیتا" به عنوان الهة عشق، زیبایی، مهربانی و مادری نیز به‌شمار رفته و الهام‌دهنده نهانی حاصل‌خیزی خاک و عنصر آفرینندگی جهان بود» (معصومی، ۱۳۸۱: ۴۲۳-۴۲۴).

با پیشرفت بشر در عرصه کار و تأمین غذا و دگرگونی نحوه زندگی، دیدگاه و موقعیت زنان نزد مردان، تغییر کرد. این دگرگونی تقریباً از زمانی آغاز شد که بشر، کشاورزی را آموخت و در نتیجه «مردان نقش ممتازتری در تأمین غذا به عهده گرفتند و زنان موقعیت خود را به تدریج از دست دادند و در اکثر جوامع، موقعیت و منزلتی فروتر

از مردان یافتند» (طغرانگار ۱۳۸۳: ۱۹). بدین ترتیب، در عالم اساطیر خدایان مرد به جای ربّ التّوع‌های مادر و ایزدبانوان نشستند. مردان آهسته‌آهسته، زنان را از عرصهٔ اجتماع، به درون خانه‌ها فرستادند و حکومت خود را بر آنان آغاز کردند. زن جزئی از اموال مرد شد و مرد، هرگونه خوارداشتی را نسبت به او روا می‌داشت و حتی از خرید و فروشش دریغ نکرد. در این دوران که به دوران "پدر سالاری" معروف است، مرد مرکز قدرت در خانواده و اجتماع است. قوانین جامعهٔ پدرسالاری ایجاب می‌کرد که روابط جنسی به سود مرد دگرگون شود. مرد برای جلوگیری از زناکاری زن، که عامل جاری شدن خون بیگانه در رگ‌های فرزندی بود که باید میراث‌خوار نام و مال او گردد، سخت‌گیری‌هایش را نسبت به زن افزود و او را به اسارت خود درآورد (رک. سنّاری، ۱۳۶۳: ۹-۱۰).

در برهه‌هایی از تاریخ با ظهور ادیان آسمانی، زنان اندکی از آزادی و حرمت ازدست‌رفتهٔ خود را بازیافتند، امّا دیری نپایید که با تعبیرهای مردسالارانه‌ای که از آیات آسمانی شد، از هدف اصلی خود دور افتادند و مرحلهٔ بعد احیای حقوق زنان به نهضت‌های زنان که محصول انقلاب صنعتی و پیشرفت‌های اقتصادی بعدی است، محوّل گردید (رک. طغرانگار، ۱۳۸۳: ۱۹ و ۲۶).

بی‌شک در جامعهٔ گذشتهٔ ما، مردان، جایگاه برتری نسبت به زنان داشته‌اند. این برتری علاوه بر متون تاریخی، در ادبیات کلاسیک ایران به‌خوبی به تصویر کشیده شده‌است. شخصیت زنان در حکایات و قصّه‌ها، عموماً شخصیتی منفی به‌شمار می‌آید و خصیصهٔ بارزشان، خیانت و فریب‌کاری است. در شعر هم، وضع زنان بهتر از این نیست؛ زن در فارسی عموماً معشوق است و کار او طنّازی، دلبری، شهرآشوبی و بی‌وفایی است. اگرچه تمام شاعران، زنان را این‌گونه نمی‌بینند، امّا به هر روی در شعر جهان و به‌ویژه در شعر فارسی، زنان به‌ندرت چهره‌ای جز این دارند.

هنگامی که جامعهٔ سنتی ایران، پا به عرصهٔ تجدّد می‌گذارد، به تدریج اوضاع زنان

بهرتر می‌شود و ارزش و اعتبارشان که تا پیش از این دوره، در سطحی نازل بود، سیری صعودی در پیش می‌گیرد و این روند در عرصه ادبیات چشم‌گیرتر می‌شود. در دوره روشنگری ادبیات متجدد از جامعه سنتی خود پیشی گرفت. در آثار ادبی دوره تجدد، به ویژه در حوزه شعر، زنان به مشارکت در صحنه اجتماع دعوت می‌شوند و به تبع این فراخوانی، از ارزش‌ها و توانایی‌هایشان سخن به میان می‌آید. شاعرانی چون "ایرج میرزا"، "میرزاده عشقی"، "عارف قزوینی"، "ملک الشعرای بهار"، "پروین اعتصامی" و... در اشعارشان به حمایت از زنان برخاستند و باعث شدند که این روند تا دوره معاصر ادامه یابد.

زن در شعر دوره معاصر، با ماهیت واقعی خود و با تمام ویژگی‌های زنانه و انسانی متجلی می‌شود. در اندیشه شاعر معاصر، زن سمبل آزادی، برابری، خوبی و زیبایی است. و شاعر با نیروی عشق او، به جنگ بدی‌ها، سیاهی‌ها و تباهی‌ها می‌رود و سربلند از فتح بازمی‌گردد. شاعرانی مثل "نیمایوشیح"، "سیمین بهمانی"، "احمد شاملو"، "فروغ فرخزاد"، "فریدون مشیری"، "سهراب سپهری" و بسیاری دیگر، این چهره تازه زن را در سخن خود به تصویر کشیده‌اند و اندیشه تساوی حقوق زن و مرد را برجسته کرده‌اند. در این مقاله کوشیده‌ایم تا ویژگی‌های زن را در اشعار "احمد شاملو" بررسی کنیم و به این پرسش‌ها در حدّ توان پاسخ گوئیم:

- آیا زن در نگاه شاملو هویتی زنانه و انسانی دارد؟
- آیا زن در دوره‌های مختلف شاعری او، شخصیتی یکسان داشته‌است؟
- آیا در نگاه او، زن تنها یک معشوق اثیری است و یا او نیز مثل دیگران زن را، همان معشوق سنتی، فریب‌کار و خیانت‌پیشه دانسته‌است؟
- آیا زن به مثابه توجّهی واقعی "هم‌چراغ" و هم‌راه فراز و فرود زندگی اوست، یا فقط از وی سخن می‌گوید؟
- آیا شاملو اشعارش را صرفاً برای زن مقابل خود، به ویژه "آیدا" سروده‌است؟

- آیا مسائل اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فلسفی و ... از نگاه شاعر به دور مانده‌است؟

- آیا این عاشقانه‌ها، فقط عشق را در بر می‌گیرد؟

با توجه به پیشینه این تحقیق، ضرورت اجرای آن تحقق می‌یابد، زیرا تمام کسانی که به موضوع این مقاله در شعر شاملو توجه کرده‌اند، دامنه کار خود را در برخی آثار محدود و یا به یکی از ویژگی‌های زن در شعر او توجه کرده‌اند. از آن جمله‌اند مقالاتی چون «چهره زن در شعر شاملو» نوشته «مجید نفیسی»؛ «ویژگی‌های روانی و جسمانی و نقش آن‌ها در رابطه عاشقانه در اشعار شاملو و خسرو و شیرین نظامی» اثر «منصوره تبریزی»؛ «بررسی تطبیقی سیمای زن در آثار احمد شاملو و نزار قبّانی» به کوشش دکتر «ناصر محسنی‌نیا» و «ربابه یزدان‌نژاد» و سرانجام مصاحبه «حسن فرجی» با «پوران فرّزاد» با عنوان «زن در آثار شاملو».

روش تحقیق در بررسی شعرها، بر اساس دو عنصر زمان و مکان خلق اثر و تحلیل و بررسی نظرات صاحب‌نظرانی که به نقد شعر او پرداخته‌اند، لحاظ شده‌است. از این گذشته از مصاحبه‌هایی که در سال‌های حیات شاملو، درباره شعر، آیدا و زندگی‌اش انجام شده بود نیز، بهره گرفته‌ایم.

الف) جایگاه زن در ادبیات فارسی

آدمی آن گونه که می‌اندیشد، زندگی می‌کند و در واقع، زندگی را در پرتو اندیشه‌های خود، نمایان می‌سازد. اندیشه نیز تحت تأثیر فرهنگ، باورها و شرایط اجتماعی شکل می‌گیرد. این اندیشه‌ها گاه با جریان‌های اجتماعی هم‌سویی دارد و گاه در برابر آن می‌ایستد. بنابراین، دیدگاه‌هایی که شعرا و نویسندگان نسبت به زن در آثار خود ارائه می‌دهند، ریشه در طرز تلقی آنان از مفاهیم اجتماعی و باورهایی دارد که در جامعه حاضرند یا به تعبیر دیگر، بر اذهان مردم حکم می‌راند. در بررسی موقعیت زنان در

اندیشه شاعران و نویسندگان ایرانی درمی‌یابیم که «زن در دو سیمای فَعَال و منفعل، حضور و بروز داشته‌است؛ "فَعَال" به صورت زنان قهرمان و مادران تاریخ‌ساز و یا پتیارگان مؤثر در کار و کردار مردان در جلوه‌های گوناگون فرهنگ و "منفعل" در سیمای زنان افسانه‌ای و معاشیق غزل‌ها و تغزّل‌ها به عنوان پدیدآورندگان ادبیات غنایی فارسی. از "مشیانة" و "جَهی" (ماده‌دیو دست‌یار اهریمن) و "آناهیتا"ی اسطوره‌ها گرفته تا "سودابه" و "رودابه" و "تهمینه" و "فرنگیس" (فری‌گیس) حماسه‌ها و "حُرّة ختلی" و "مادر حسنک" و "رابعه" و "جهان‌خاتون" تاریخ، و "ویس و شیرین" و "لیلی و زلیخا" و "بلقیس" منظومه‌های غنایی تا "شهرزاد" و "خجسته" و "فرّخ‌لقا"ی داستان‌های منثور، هرکدام، جلوه‌ای از جلوه‌های گوناگون حضور زنان را در ادبیات ایران نشان می‌دهد» (یا حقی، ۱۳۸۵: ۴۸-۴۹).

"ناصر خسرو" زنان را "ناقص عقل" (رک. ناصر خسرو، ۱۳۸۱: ۷۰) و ناتوان در "رازداری" (همان)، می‌داند و "غزالی" در "کیمیای سعادت" می‌گوید: «حقّ مرد بر زن، عظیم‌تر است که وی به حقیقت بنده مرد است» (کراچی، ۱۳۹۰: ۲۷). "خواجه نظام‌الملک" هم زنان را "کامل عقل" نمی‌داند و در "سیاست‌نامه" آورده‌است: «زنان اهل سترند و کامل عقل نباشند و غرض از ایشان، گوهر نسل است که بر جای بماند» (همان: ۶۵).

چه بسیار آثاری که در مکر زنان نوشته شده‌است: «سندبادنامه ظهیری سمرقندی»، "بدايع الوقایع واصفی"، "بختیارنامه"، "نه‌منظر"، "طوطی‌نامه"، "سندبادنامه منظوم عضد یزدی"، "جوامع‌الحکایات عوفی"، "کلیله و دمنه"، "هزارویک شب"، "حیل‌النساء" و "مکرالنساء" (کراچی، ۱۳۹۰: ۱۴). چگونه می‌شود که مکر زنان این همه مورد توجه قرار می‌گیرد و درباره آن، آثاری به رشته تحریر در می‌آید؟ ریشه این حيله‌گری زنانه را در کجا باید جست؟ وقتی آزادی عمل از آدمی سلب می‌شود و به او اجازه رشد و ظهور در عرصه اجتماع داده نمی‌شود و طغیان و اعتراض او علیه محدودیت‌ها با مخاطره همراه

می‌شود. عقل سلیم، آدمی را به چاره‌اندیشی وامی‌دارد و به او می‌آموزد راهی که کم‌ترین خطر و در عین حال بهترین نتیجه را در پی داشته‌باشد، برگزیند. گویی زن به مثابه انسانی که محدودیت‌های بسیاری را تجربه می‌کند و فریادهایش برای تغییر اوضاع به گوش نمی‌رسد، عزم می‌کند که برای مطرح کردن خود و نیز برای مقابله با آنچه بر او می‌رود، راه مبارزه غیر مستقیم و مخفی در قالب حيله‌گری، مکر و ترفندهای دیگر را انتخاب کند. در مقابل، حکیمانی چون "ابن عربی"، "ابن سینا"، "فردوسی"، "عطار"، "مولوی" و "نظامی گنجه‌ای" که انسانیت انسان نگرانی همیشگی ایشان بوده‌است، به سبب همین نگاه حکیمانه به آدمی، زن را هم‌چون مرد محترم دانسته‌اند. به عنوان مثال "ابن عربی" میان زن و مرد به اعتبار حقیقتشان فرقی نمی‌بیند و معتقد است این دو، فقط از جهت "تعین و تشخیص" فرق دارند. پس با تکیه بر گوهر واحد زن و مرد، می‌گوید: برخی از زنان نه تنها از مردان کم‌استعدادتر نیستند، بلکه چه بسا در معنا از مردان برتر باشند» (مه‌دوی سعیدی، ۱۳۸۷: ۴۱).

از همین دست است اندیشه‌های "فردوسی" که برخلاف تفکر زن‌ستیز آن دوره، زنانی را که به تمام معنی انسان‌اند و برابر مردان، به تصویر می‌کشد. زنانی خردمند، مهرورز، وفادار، شجاع، فداکار و جنگجوی عرصه نبرد؛ "سیندخت"، "رودابه"، "تهمینه"، "فرنگیس"، "منیژه"، "گردآفرید" و... که این مسأله، دقیقاً برخلاف نظر "تئودور نولدکه" است که ابراز داشته: «زن‌ها در شاهنامه، مقام مهمی را حائز نیستند و وجود آن‌ها در منظومه، بیش‌تر از راه هوس یا از راه عشق است» (سناری، ۱۳۸۴: ۲۰). "فردوسی"، «با تحوّل متعالی از عقاید دوران و اجتماع و شخص خود، درباره زنان فرامی‌گذرد و زنانی می‌آفریند بیرون از محدودیت فکر "مرداندیش" حماسه» (حیات اجتماعی زن در تاریخ ایران، ۱۳۶۹: ۲۱).

اگر هم در قسمت‌هایی از شاهنامه به ابیاتی برمی‌خوریم که در آن‌ها از تحقیر زن، سخن به میان آمده‌است، باید این ابیات را متأثر از خود داستان و شخصیت‌های آن

دانست که در این صورت با اندیشه حقیقت‌بین "فردوسی" ارتباطی ندارد. بر اساس آنچه گفته آمد، اگر از دید یک زن، به اندیشه "فردوسی" درباره زنان بنگریم، تردیدی باقی نمی ماند که "فردوسی" نه تنها "عجم" را بلکه "زنان" را نیز زنده کرده است.

"مولوی" نیز با تکیه بر واقعیت‌های موجود روزگارش در "مثنوی" «نگاه مردم روزگار خود را درباره بسیاری از امور از جمله "زن" منعکس کرده است. این مطلب از نظر جامعه‌شناسی تاریخی دارای اهمیت است. بنابراین، در موضعی که زن را به دید سلبی توصیف کرده، غالباً نگاه مشخص خود او نیست، چراکه او این قبیل مطالب را به عنوان تمثیل آورده و می‌دانیم که استفاده از مشهورات و مقبولات مخاطب برای بیان مقاصد گوینده، از شروط بلاغت و سخنوری و سخنرانی است. به علاوه "مولانا" در دسته‌ای دیگر از ابیات، به زن، چنان قدسی می‌نگرد که شاید در انسان‌گراترین مکاتب عصر حاضر، این گونه به زن نگریسته نشده است» (زمانی، ۱۳۸۳: ۱۷۶) او در "فیه مافیه" با محدود کردن زنان و خانه‌نشین کردنشان مخالفت کرده و می‌گوید: «الانسان حریص علی ما منع. هر چند زن را امر کنی که پنهان شو و را دغدغه "خود را نمودن" بیش تر شود و خلق را از نهان شدن او، رغبت به آن زن بیش گردد. پس تو نشسته‌ای و رغبت را از دو طرف زیادت می‌کنی و می‌پنداری که اصلاح می‌کنی! آن خود، عین فساد است. اگر او را گوهری باشد که نخواهد که فعل بد کند، اگر منع کنی و نکنی، او بر آن طبع نیک خود و سرشت پاک خود خواهد رفتن. فارغ باش و تشویش مخور و اگر برعکس این باشد، باز هم چنان بر طریق خود خواهد رفتن. منع جز رغبت را افزون نمی‌کند، علی‌الحقیقه» (مولانا، ۱۳۴۸: ۱۷۷-۱۷۸).

"نظامی" نیز از جمله شاعرانی است که دیدی انسانی نسبت به زن داشته است. چنان‌که «به جرأت می‌توان گفت که مثنوی "لیلی و مجنون" او دادخواستی است علیه جامعه مردسالار آن روزگار که تعصبات و تنگ‌نظری‌های خویش را نسبت به زن در قالب مذهب ریخته و به شکل عرف و فرهنگ در آورده‌اند» (بهمنی مطلق، ۱۳۸۱: ۱۶).

از آن‌جا که به هر حال اندیشه‌های سنتی نسبت به زن، به دلیل نیاز به حضور زنان در جامعه و در پی تحولات اجتماعی، باید دگرگون می‌شد، متن‌های کهن بازخوانی شد تا نگاه مردسالارانه به زن، زیر ذره‌بین قرار گیرد و معلوم شود که جامعهٔ مردسالار چگونه زنان را با اتهامِ «نا توانی در یادگیری»، از تحصیل علم محروم کرده بود، تا آنان از ارزش‌های وجودی و توانایی‌های خود بی‌اطلاع و بی‌بهره بمانند و بپذیرند که جنس دوم و فرودست مردان‌اند و این سرنوشت آن‌هاست (رک. ساناساریان، ۱۳۸۴: ۲۹).

اگرچه در تمام طول تاریخ اجتماعی و فرهنگی مردم ایران، زنانی نظیر «رابعه»، «مهستی»، «جهان‌ملک خاتون» و نظایر اینان در برابر نگاه مردسالارانه ایستاده و اظهار وجود کرده‌اند، بی‌تردید آغاز نگرش نوین به مسألهٔ زن، عصر انقلاب مشروطیت ایران است.

پس از انقلاب مشروطه، مردم در زندگی اجتماعی با مسایل تازه‌ای مواجه شدند. مسایلی که محصول برخورد با تمدن غرب بود و در زبان و ادبیات آنان سابقه‌ای نداشت. یکی از این موضوعات، آزادی زنان و مسایل مربوط به حیات اجتماعی و ذهنی آنان بود. بدین ترتیب، در آثار ادبی دورهٔ تجدد، زنان به مشارکت در صحنهٔ اجتماع دعوت می‌شوند و از ارزش‌ها و توانایی‌هایشان سخن به میان می‌آید، که این مسأله یکی از وجوه تمایز میان ادبیات دورهٔ تجدد و حتی دورهٔ معاصر با ادب سنتی فارسی است.

تغییر روش زندگی و تکاملِ روزبه‌روز اندیشه و دگرگونی ارزش‌ها، باعث شد که شاعران دورهٔ معاصر، غالباً درون‌مایه‌های اجتماعی را برگزینند. یکی از درون‌مایه‌های مهم شعر این دوره، مسألهٔ زنان است، اما با نمودی دیگر و از جنسی دیگر. در این دوره، زن، زندگی، عشق و جامعه در هم تنیده‌اند. بانوی عشق که در اکثر موارد، همسر شاعر است - برخلاف ادبیات کهن که در بیش‌تر موارد معشوق، غیر از زنِ خانه بود -، نقطهٔ اتکا، پناهگاه و «هم‌تلاش» (رک. شاملو، ۱۳۸۴: ۲۱۹) او در زندگی

است. و آن جا که همسر نيست، ياری صميمی و رازدار شاعر و معتمد او است. اين زن زميني و دست يافتنی، انسانی است که در آسمان شعر شاعر نفس می کشد. در واقع، ديگر عشق «بی حظّ و حاصل» (يوشیج، ۱۳۶۴: ۶۲) نيست و شاعر به معشوقی عشق می ورزد که "رونده" (همان: ۶۲) است و حضورش در زندگی به شدّت احساس می شود. نمونه های زیر تصاویری است که نگاه متفاوت شاعران را به زن، نشان می دهد: «بانوی بانوان شب شعر» (رحمانی، ۱۳۶۹: ۳۱)، «آوای تو بشارت آزادی ست» (تمیمی، ۱۳۶۹: ۳۰)، «عشقت پیروزی آدمی ست / هنگامي که به جنگ تقدیر می شتابد» (شاملو، ۱۳۸۴: ۴۹۶)، «غنیمتی ست تو را داشتن / در این گذر، که وحشت است و پرزلمات» (خویی، ۱۳۵۷: ۵۶)، «هیچ گاه شکست را بر ما چیرگی نيست / چراکه از عشق روینیه تنیم» (شاملو، ۱۳۸۴: ۴۵۹). «می سرایم / با نایی از سکوت / که مولوی حق داشت / هماره عاشق بودن را / هماره بسراید» (خویی، ۱۳۵۷: ۵۶).

ب) بازتاب چهره زن در اشعار احمد شاملو

بی شک بررسی مقام و جایگاه زن در اشعار شاعران، به ویژه شاملو، امری بس دشوار و طاقت فرساست. زیرا تحوّل افکار و عقاید شاعر در طول دوره های مختلف زندگی اش، نگاه او را به زن نیز متفاوت و متغیّر می گرداند و اين تفاوت را به خوبی می توان در اشعار شاملو مشاهده کرد. بنابراین، نمی توان انتظار داشت که شاملو تحلیل صریحی درباره زن ارائه دهد. برای این که «شاملو آنچه را احساس می کند و در ذهن او اثر می گذارد، به صورت شعر ارائه می دهد. در واقع انگیزه های ناشی از یادها و حوادث زندگی است که زمينه عاطفی شعر وی را پدید می آورد و باعث می شود شعر در ذهن او، نطفه ببندد و زاییده شود» (پورنامداریان، ۱۳۸۴: ۱۶).

شاملو به زن به مثابه "انسان" که همواره مهم ترین مشغله ذهن او بوده و بیش ترین تأثیر را بر او نهاده است، توجهی خاص دارد. این مسأله و نیز فضای سیاسی - اجتماعی

شعر او، سبب شده که به سراغ بیان تفاوت‌های زن و مرد نرود و در شعرش، هرآنچه را به مرد نسبت می‌دهد، از زن دریغ ندارد. به باور او "انسان" در مرکز این بحث قرار می‌گیرد و جنسیت در این باور که «انسان، دنیاییست» (شاملو، ۱۳۸۴: ۲۳۲)، تأثیری ندارد. به سخن دیگر، او نه مثل شاعران سنتی زن را تحقیر می‌کند و نه به مجادلات نظریه‌پردازان زن مدار گام می‌نهد. البته نقش معشوقی زن، الهام‌بخش بسیاری از اشعار اوست.

با تأمل در شعرهای شاملو درمی‌یابیم که انسانی که در آن‌ها تصویر شده، نه انسانی مرفه، بلکه انسانی است ستم‌کشیده و مظلوم که در اثر روابط نابرابر و استثمارگرانه به تباهی کشیده شده است. او می‌گوید: «... دیرگاهی ست که من سراینده خورشیدم ... / من برای روسیایان و برهنگان / می‌سرایم / برای مسلولین و / خاکسترنشینان / برای آن‌ها که بر خاک سرد / امیدوارند» (همان: ۲۴۸).

از این نکته غافل نشویم، آن‌جا که فرصتی دست داده، حق مطلب را به‌درستی درباره زن ادا و این توصیف و تصویر را در هاله‌ای از تقدس بیان کرده است: «ای معشوقی که سرشار از زنانگی هستی / و به جنسیت خویش غرّه‌ای / به خاطر عشقات / ای صبور! ای پرستار! / ای مؤمن / پیروزی تو میوه حقیقت توست» (همان: ۵۴۰). این برداشت او زن و زنانگی، جدای از زندگی نیست، بلکه در متن زندگی قرار دارد. زیرا او شاعر است و شعر را از زندگی جدا نمی‌داند، هم‌چنان‌که خود گفته است: «شعر برداشت‌هایی از زندگی نیست، بلکه یک‌سره خود زندگی است» (همان: ۴). به همین سبب، چهار نگاه متفاوت و گاهی متضاد از زن را، بر اساس چهار دوره از زندگی شاملو در اشعارش بررسی می‌کنیم. نخست "معشوق سنتی" که در دفتر "آهنگ‌های فراموش شده" جای گرفته است. سپس "زن دست‌نیافتنی اثیری" که برخاسته از دوره افسردگی و پریشانی شاعر است که در دفتر "هوای تازه" با آن مواجه می‌شویم و در شعرهایی با نام‌های: "گل‌کو"، "رکسانا"، "چشمان تاریک" و "کبود"،

آمده‌اند و بعد از آن "بانوی ذهن شاعر"، که برخی از اشعار دفتر "باغ آينه" را به خود اختصاص داده‌است. مثل اشعار "ماهی"، "باران" (آن‌گاه بانوی پُرغرورِ عشقِ خود را دیدم) و "باغ آينه"، و دست آخر، "معشوق واقعي دست‌یافته" (آيدا) که باعث تحوّل بنيادين در اندیشه شاملو نسبت به انسان و زندگي انساني مي‌شود. حضور "آيدا" به گفته خود شاملو در زندگي اش، انگيزه و بهانه سرودن اشعار دفتر "آيدا در آينه" و شعرهاي بعدي اوست که تا آخرين روز شاعري ادامه يافت. در ادامه نيز نگاهی گذرا به چند سروده او درباره مادر، داريم.

ب - ۱) معشوق مستور (سنتي)

شخصيت شاملو در دستان شعرش يک‌سره متحوّل مي‌شود. بنا بر اين، طبيعي است که در آغاز راه، ضعف‌هايي داشته‌باشد و اندیشه و برداشت او از زندگي که انسان و آرزوهای انساني است، ريشه و عمق نيافته‌باشد. به طوري که در دفتر "آهنگ‌هاي فراموش شده"، تفکر سنتي او از زن و عشق، آشکارا مشاهده مي‌شود. مجموعه "آهنگ‌هاي فراموش شده"، «شعرواره‌هايي را در بر مي‌گيرد که اغلب از حال و هوای احساساتي و رؤيائي نسبتاً چشم‌گير برخوردارند. اين امر زاده روحیه هيچان‌زده شاعر جواني است که هنوز پا به عرصه کارکشتگي ذهني سخنورانه و درنگ انديشمندانۀ ننهادۀ است» (شريعت کاشاني، ۱۳۸۱: ۲۰).

منتقداني که "آهنگ‌هاي فراموش شده" شاملو را به مثابه اشعاري از دوران ناپختگي او نقد کرده‌اند، ديدگاه او را از نگاه سنتي به زن نشان داده‌اند. در مجموع اين اثر از تجربه‌هاي او در باب مسائلي مختلف و از جمله زن، حکايت دارد. منتقدان بر اين باورند که همين نگاه ناپخته اوست که زمينه‌ساز اندیشه آتي ژرفش درباره زن و عشق مي‌شود. «عشق که از محورهاي اصلي تصويري و انديشگي شاملوست، موضوع غالب اين دفتر است. غنای تغزلي کارهاي بعدي شاملو که عشق را در هر دو وجه انتزاعي و

زمینی آن به کار می‌گیرد، ریشه در کارهای اولیه او دارد» (پاشایی، ج ۱، ۱۳۸۲: ۳۴). سروده زیر این سطحی‌نگری و ناپختگی شاعر را نشان می‌دهد: «... شده عاشق دل هر جایی من باز خدایا! / نرود به خرج دل مستم سر مویی...» (شاملو، ۱۳۸۶: ۸). هم‌چنان‌که احساسات کم‌عمق و ناشی از شور جوانی او، از سروده زیر پیداست: «ای خفته بی‌خبر ز مکان من / در بستر حریر و بریشم / دانی چه کرده عشق تو با من / وز چه چنین فگار و پریشم / دانسته‌ای چرا شده کهساران / از دیرباز مکانم / ... / این نکته هست بسی روشن / آن گونه‌های سرخ چو دو مشعل / آتش کشید بر دل و جان من / و آن‌گاه عشق پدید آمد / بر آتش درونم زد دامن / پرواز کرد مرغ قرار من...» (همان: ۵۹-۶۰). این تصاویر، همان معشوق زیباروی و فسون‌کار ادب کهن را به یاد می‌آورد که دلبری می‌کند و بی‌وفاست. این توصیف با آن‌چه در اشعار بعدی شاملو با آن مواجه می‌شویم، بسیار متفاوت است.

ب - ۲) زن اثیری

شاملو در اشعار دفتر "هوای تازه" در اکثر موارد، با "آنیما"ی درون خود به گفتگوست. "آنیما" همان جنبه زنانه شخصیت و روان مرد است که «در بنیادی‌ترین صورتش، صورت یا نقش جمعی موروثی از زن است که اولین تجسم آن را مرد در مادر خود می‌یابد و فرافکنی مشابهی هم شاید در انتخاب همسر حکمروا باشد. "خدایانوی" هنرمندان با معانی ضمنی زنانه و آفریننده‌اش نمایش دیگری از آنیماست» (پاشایی، ۱۳۶۹: ۱۳۶). «آنیما"ی شاملو برای او سرچشمه عشق و عاطفه و آرامش است» (جم‌زاد، ۱۳۸۷: ۴۳) و شاعر بر این باور است که اگر آن جنس لطیف پیدا شود، می‌تواند او را از ناامیدی و رخوت، رهایی بخشد؛ «به تو گفتم: گنجشک کوچک من باش / تا در بهار تو من درختی پر شکوفه شوم» (شاملو، ۱۳۸۴: ۲۱۱). «... ای دیر یافته با تو سخن می‌گویم» (همان: ۲۱۵) «بی تو خاموشم، شهری در شبم / تو طلوع می‌کنی / من گرمایت را از دور

می چشم و شهر من بیدار می شود...» (همان: ۲۱۶) «معشوقی که چهره مشخصی ندارد ولی "انتظار او" و یقین به این که "روزی می آید" تصاویر و دیالوگ صمیمانه‌ای را در ذهن و زبان شاعر خلق کرده است» (سلاجقه، ۱۳۸۴: ۴۰۹).

این یک پرسش مهم است که چرا و چگونه شاعر با درون خود، سخن می‌گوید و "گل‌کو" و "رکسانا" را می‌آفریند؟ شاملو در پاسخ به این پرسش می‌گوید: «... من توی یک خانواده‌ای به دنیا اومدم که به شدت تنهایی کشیدم و هیچ هم‌سخنی نداشتم. حتی در عالم بچگی. در عوالم پنج، شش، هفت و ده‌سالگی، من هیچ هم‌سخنی، نداشتم. هیچ هم‌ذائقه‌ای نداشتم، و در نتیجه سؤال می‌کردم، بی‌جواب می‌ماند. حرف می‌زدم، بدون شنونده می‌موند. ما با خودمان حرف می‌زنیم. وقتی که هیچ هم‌سخنی، هم‌دلی، هم‌راهی، هم‌ذائقه‌ای گیر نمی‌آوریم، مجبوریم با خودمان حرف بزنیم» (شهرجردی، ۱۳۸۱: ۴۱۷).

«این طرف، در افق خونین شکسته، انسان من ایستاده است / او را می‌بینم، او را می‌شناسم / روح نیمه‌اش در انتظار نیم دیگر خود درد می‌کشد؛ / «مرا نجات بده ای کلید بزرگ تفره! / مرا نجات بده / و آن طرف / در افق مهتابی ستاره‌باران رودررو / زن مهتابی من ... / و شب پُر آفتاب چشم‌اش در شعله‌های بنفش درد، طلوع می‌کند؛ / «مرا به پیش خودت ببر! / سردار بزرگ رؤیاهای سپید من! / مرا به پیش خودت ببر!» (شاملو، ۱۳۸۴: ۲۱۷). شعر "غزل بزرگ" نمونه بارز گفتگوی "آنیما"ی درون شاعر با خود است.

شاعر که بی‌جوی زیبایی و خوبی است، هر چه عرصه زندگی واقعی را می‌کاود، موجودیت این مفاهیم را در زنان و مردان مقابلش نمی‌یابد و به همین دلیل، هر روز بیش از پیش بدبین و سرخورده می‌شود و بیش‌تر احساس تنهایی می‌کند، در نتیجه با خود به گفتگو می‌نشیند: «ما در ظلمتیم / بدان خاطر که کسی به عشق ما نسوخت / ما تنهایییم / چراکه هرگز کسی ما را به جانب خود نخواند / ... / عشق‌های معصوم بی‌کار و بی‌انگیزه‌اند / دوست داشتن / از سفرهای دراز، تهی دست باز می‌گردد / زیر

سرتاق‌های ویران‌سرای مشترک، زنان نفرت‌انگیز، در حجاب سیاه بی‌پردگی خویش به غم‌نامه مرگ پیام‌آوران طعنه‌جوی خویش اشک می‌ریزند» (همان: ۳۰۲-۳۰۳).

ب - ۳) بانوی ذهن شاعر

احمد شاملو که در زندگی مشترک، آن هم ذائقگی و هم سخنی را در همسر اولش، "اشرف اسلامیه" نمی‌بیند، «در سال ۱۳۳۶ هـ.ش پس از ده سال زندگی مشترک، از او جدا می‌شود. پس از آن جدایی، ماه‌ها، در اندوه ویران شدن خانواده و جدایی از زن و فرزندان، و مأیوس از تمام پیرامونیان و در بیزاری مطلق از همه چیز و در بدترین ماه‌های زندگی خود، به ناگاه با "طوسی حائری" که دکترای زبان و ادبیات فرانسه داشت، آشنا می‌شود و دل به او می‌بندد و با او ازدواج می‌کند. همسر دوم اعتماد را دوباره به او باز می‌گرداند و تاریک‌خانه درون او را دوباره روشن می‌کند و شاعر با صمیمیتی که با خود و دیگران دارد، دستی را که با محبت به سویس دراز می‌شود، به گرمی می‌فشارد و چون تشنه عشق و محبت است، تمام احساسش را نثار عشق تازه می‌کند» (رونق، ۱۳۸۱: ۱۹).

روح شاعرانه شاملو در "طوسی حائری"، "یقین یافته" ای را می‌بیند و شاعر دل‌خوش از این کمال مطلوب - که فقط در ذهن او شکل گرفته است - سرشار از امید، "چراغی در دل، چراغی به دست" می‌گیرد "و به جنگ سیاهی" می‌رود. "زنگار روحش را صیقل می‌زند و آینه‌ای برابر آینه" بارش می‌گذارد و می‌خواهد با او "ابدیتی" بسازد. قلب شاعر که تاکنون سرد و غمگین بود، "گرم و سرخ" می‌شود و "چندین هزار جنگل شاداب، ناگهان از زمین" زندگیش می‌روید و "در هر تپش قلبش ... "بیدارباش قافله‌ای می‌زند جرس"، شاعر از آستان یأس، بانگ برمی‌کشد که "آه ای یقین یافته، بازت نمی‌نهم!" (شاملو، ۱۳۸۴: ۳۳۵ و ۳۸۱).

عمر این عشق نیز کوتاه است، چراکه تمامی این تصوّرات، رؤیایی بود که تنها در

ذهن و روح او ظهور پیدا کرده بود و نه زندگی واقعی با "طوسی حائری". «زندگی مشترک با "طوسی حائری" بیش از چهار سال به درازا نکشید [در سال ۱۳۴۰ هـ.ش از او جدا می‌شود]، "طوسی" روشن‌فکری از خانواده مرفه بود و غافل از غم نان، اما عشق شاملو، تنها عشق فردی نبود، غم انسان‌های دیگر را در دل داشت» (رونق، ۱۳۸۱: ۲۱). به گفته خود شاملو، «غرور [او] در ابدیت رنج» انسان معنا می‌شود (شاملو، ۱۳۸۴: ۳۰۶). شاملو معتقد است که «برای زیستن دو قلب لازم است / قلبی که دوست بدارد، قلبی که دوستش بدارند / ... / قلبی که بگوید، قلبی که جواب بگوید / قلبی برای من / قلبی برای انسانی که من می‌خواهم / تا انسان را در کنار خود حس کنم» (همان: ۲۳۰)، اما آیا قلب همسر اوّل و دومش این‌گونه بود؟ خودش در ادامه شعر می‌گوید: «خدایان نجاتم نمی‌دادند / بیوند تُرد تو نیز نجاتم نداد / نه بیوند تُرد تو / نه چشم‌ها و نه دست‌هایت / کنار من قلبت آینه‌ای نبود / کنار من قلبت بشری نبود» (همان: ۲۳۱). بدین‌گونه آسمان شاعر از "الماس ستاره‌ها"ی عشق به یارش خالی می‌شود و عشقش قفسی [می‌شود] از پرده خالی، افسرده و ملول» (همان: ۲۸۴) و "خاطره‌ای در انتظار حدوث و تجدد" (همان: ۳۶۴).

شاعر که در زندگی شخصی ناکام مانده است، روی به مردم و جامعه خود می‌آورد، اما «خنده‌ها چون قصیل خشکیده، خش‌خش مرگ‌آور دارند / سربازان مست در کوچه‌های بن‌بست عربده می‌کشند / و قحبه‌ای از قعر شب با صدای بیمارش آوازی ماتمی می‌خواند» (همان: ۳۸۳). البته در اجتماع هم جز واقعیت‌های تلخ چیزی نمی‌یابد. «بدبینی روح شاعر را تسخیر می‌کند. همراه هر امیدی که زاده می‌شود، مایه از میان رفتن آن نیز می‌بالد و رشد می‌کند. مسیح که در بستری حقیر به جهان می‌آید، جوانه کاج نیز رشد می‌کند و قد می‌کشد تا به هیئت صلیبی درآید و زمان، صبح را به نیمروز و نیمروز را به طرف شب، شبی جاودانه سوق می‌دهد؛ شبی جاودانه که کاج سرفراز صلیبش چنان از پیکر عاشقان حقیقت پر بار است که مریم سوگوار عیسی

مصلوبش را بازنمی‌شناسد» (پورنامداریان، ۱۳۸۴: ۹۳).

ناگزیر، شاملوی شاعر، دوباره به درون خود فرومی‌رود و "آنیما"یش را جانی دوباره می‌بخشد: «... ای همسفر که راز قدرت‌های بیکران تو بر من پوشیده‌است! / مرا به شهر سپیده‌دم، به واحهٔ پاکی و راستی بازگردان / مرا به درون ناآگاهی خویش بازگردان تا علف‌ها به جانب من برویند...» (شاملو، ۱۳۸۴: ۳۸۶) و هم‌چنان با خود به گفتگو می‌نشیند که «برو مرد بیدار، اگر نیست کس / که دل با تو دارد، یک نفس! / همه روزگارت به تلخی گذشت / شکر چند جویی، در این تلخ‌دشت؟ / ... / همه پایم از خستگی ریش‌ریش / نه راهی نه ذی‌روحو از پشت و پیش / ... / گرفتم که فریاد برداشتم / یکی تیغ در جان شب کاشتم؛ / مرا، تیغ فریاد بُرنده نیست / در آن مُرده‌آباد که‌ش زنده نیست ... / تو گُل جویی ای مرد و ره پُرخَس است / شکرخواه را / حرف تلخی بس است» (همان: ۴۱۱ و ۴۱۳).

چندان که از اشعار بالا برمی‌آید، شاعر در مواجهه با همهٔ ناملایمات و نامردمی‌های روزگار خود، که او را محاصره کرده‌اند، همواره شوق طلب پاکی و زیبایی را در خود دارد و از آن سخن می‌گوید. "غزل ناتمام" از دفتر "لحظه‌ها و همیشه" خود دلیلی بر این مدعا ست: «به هر تار جانم صد آواز هست / دریغا دستی به مضراب نیست» (همان: ۴۳۴) و یا «نه! / هرگز شب را باور نکردم / چراکه در فراسوی دهلیزش / به امید دریچه‌ای / دل بسته‌بودم» (همان: ۴۴۴). همین دست از طلب نداشتن است که موجب می‌شود "آیدا چون فرمان بخششی" و "لبخند آمرزشی" (همان: ۴۷۹ و ۵۱۳)، بر آستان زندگی شاملو فرودآید.

ب - ۴) معشوق واقعی

بانوی عشق که همواره در رؤیای شاعر بود، پس از "انتظاری تاب‌سوز" (همان: ۴۷۱)، به واقعیت زندگی او وارد می‌شود و مانند آفتابی، زندگی سرد و تاریک او را

روشنا و گرما می‌بخشد؛ با یک تفاوت بزرگ با همسران قبل، "آیدا" ماندگار است و پایان چشم‌انتظاری شاملو. حضور آیدا در زندگی شاملو، درست زمانی است که "آدم‌ها و بویناکی دنیاهاشان / یک سر / دوزخی ست در کتابی" که شاعر "آن را لغت به لغت / از بر کرده" است. (همان: ۵۰۱)، اما "آیدا" تمامی معادلات تاریک زندگی شاعر را به روشنی درمی‌یابد و بدان پاسخ می‌گوید، چندان که شاملو در وصف او می‌گوید: «چشمانت راز آتش است / ... و ترانه رگ‌هایت آفتاب همیشه را طالع می‌کند» (همان: ۴۹۶-۴۹۷). «آفتاب را در فراسوهای افق پنداشته بودم / به جز عزیمت نابه‌هنگامم گزیری نبود / چنین انگاشته بودم / آیدا فسخ عزیمت جاودانه بود» (همان: ۴۵۴).

"آیدا" در اندیشه شاملو آینه تمام‌نمای "انسان و زن" است. به گونه‌ای که شاملو در مصاحبه‌های خویش، صریح‌تر و پررنگ‌تر از شعر، درباره او سخن می‌گوید: «من به وسیله "آیدا"، انسانی را که هرگز در زندگی خود پیدا نکرده بودم، پیدا کردم. "آیدا" به نظر من سمبل یک "انسان" به تمام معناست. برای من هر چیزی "آیدا"ست ... او برای من به عنوان یک انسان که همه ایده‌آل‌های اخلاقی و انسانی را در بر دارد، مطرح است. نقش کلی او در زندگی من، می‌تواند بدین صورت خلاصه شود که من نسبت به انسانیت، شاعر بدبینی بودم و او مرا به شاعری خوش‌بین مبدل کرده است» (رونق، ۱۳۸۱: ۲۲-۲۳). «... او تنها به فرمان عشقی عمل می‌کرد که فقط "می‌بخشید" و در عوض آن توقع هیچ پاداشی نداشت» (اخوان لنگرودی، ۱۳۷۷: ۱۶۷).

"آیدا" به سبب روح بزرگش در شعر و کلام شاملو، ستایش شده است: «توفان‌ها / در رقص عظیم تو / به شکوه‌مندی / نی‌لیکی می‌نوازند» (شاملو، ۱۳۸۴: ۴۹۷)؛ «امیدی / پاکي و ایمانی / زنی / که نان و رختش را / در این قربانگاه بی‌عدالت / برخي محکومی می‌کند که منم» (همان: ۴۷۷). مهر او پوشاننده "روح عریان" شاعر است و "نبردافزاری" است تا شاعر "با تقدیر خویش، پنجه‌درپنجه" (همان: ۴۵۲-۴۵۳) کند. مهري که شاملو سال‌ها در طلب آن بوده است.

"آیدا"، هم در اشعار شاملو، هم در زندگی وی، ابتدا وجهی انسانی و سپس جنسیتی دارد: «انسان به معبد ستایش‌های خویش / فرودآمده‌است / انسانی در قلمرو شگفت‌زده‌ی دستان پرستنده‌ام / انسانی با همه ابعادش - فارغ از نزدیکی و بُعد - / که دست‌خوش زوایای نگاه نمی‌شود» (همان: ۵۰۲-۵۰۳)؛ «از انسانی که تویی / قصه‌ها توانم‌کرد / غم‌نان اگر بگذارد» (همان: ۵۴۹).

چنان‌که خواندیم "آیدا"ی شعر شاملو با همه ویژگی‌های انسانی، که گاهی به گفته شاعر از حدود انسانی گام فراتر می‌گذارد یعنی "نه از جمع آدمیان، نه از خیل فرشتگان" (همان: ۴۷۹) است؛ «بی‌گاهان از راه رسیده‌است» (همان: ۴۷۲)، درست هنگامی که شاعر را «بامی بر سر نیست / نه گلیمی به زیر پای» (همان: ۴۷۱). این "زن - انسان"، به گونه‌ای معتمد شاملوی شاعر می‌شود که شاملو «نام خود را به او می‌گوید و کلید خانه‌اش را در دستش می‌گذارد و نان شادی‌هایش را با او قسمت می‌کند و کنارش می‌نشیند و بر زانوی او آرام به خواب می‌رود» (همان: ۴۷۳). او برای شاعر "زندگی" و "بودن" را به ارمغان آورده‌است. به گفته خود شاملو در مصاحبه‌ای: «... "آیدا" روح مرا از یک یأس و نومیدی وحشت‌بار نجات داده؛ با وجود خودش، با مواظبت‌های خودش. من روحی از دست رفته‌بودم. من از هر نظر به او مدیونم» (روتق، ۱۳۸۱: ۲۳).

درست در همین دوره، یعنی در دهه چهل، - در دفاتر "آیدا در آینه" و "آیدا، درخت و خنجر و خاطره" - است که «انسان و من" در معشوق تبلور می‌یابد، عظمت انسانی در خانه عشق حراست می‌شود. تجسم نهایی عشق، در مواجهه با دیگران، یا مخالفان و ناهماهنگان و در دشنام و نفرین و استهزای ستیزه‌جویانه، گاه نسبت به اینان و گاه نسبت به کل "خلاق یاوه" و هستی و جهان و سرنوشت و... صورت می‌پذیرد» (مختاری، ۱۳۷۸: ۲۷۷).

"شهر / همه بیگانگی و عداوت است" (شاملو، ۱۳۸۴: ۵۱۰) و به روزگاری که، "حقیقت از شهر زندگان گریخته‌است" (پورنامداریان، ۱۳۸۴: ۹۴)، آغوش "آیدا" اندک

جایی برای زیستن / اندک جایی برای مردن [می‌شود] / و گریز از شهر / که با هزار انگشت / به وقاحت / پاکی آسمان را متهم می‌کند « (شاملو، ۱۳۱۴: ۴۹۶)، شاعر به «خانه آرام و اشتیاق پرصداقت / [این زن پناه می‌برد]. خانه‌ای که در آن / سعادت / پاداش اعتماد است / و چشمه‌ها و نسیم / در آن می‌رویند / ... / و عینک‌ها و پستی‌ها را در آن راه نیست...» (همان: ۴۶۷-۹)؛ «او بی نیازی [شاعر] است از بازارگان و از همه خلق» (همان: ۴۱۰) زیرا که این خلق «انگیزه‌های عداوتشان چندان ابلهانه بود / که مردگان عرصه جنگ را / از خنده / بی تاب می‌کرد / و رسم و راه کینه‌جوییشان چندان دور از مردی و مردمی بود / که لعنت ابلیس را برمی‌انگیخت» (همان: ۴۸۱).

شاعر که خود را "پرومته نامراد" (رک. همان: ۳۰۷) می‌داند و در عصری زندگی می‌کند که «فرستی شورانگیز است / تماشای محکومی که بر دار می‌کنند / و در دکه بی‌ایمانیشان / همه چیزی را / توان خرید / در برابر سکه‌ای / ... عصر توهین آمیزی که / آدمی مرده‌ای ست / با اندک فرصتی از برای جان‌کندن و به شایستگی‌های خویش / از همه افق‌ها / دورتر است...» (همان: ۵۱۸-۵۲۰-۵۲۲) از مردمی که روزگاری برای آنان قلم به دست گرفته بود، کناره می‌گیرد و شوق دیدار "آیدا" او را از "از کوچه به خانه" (همان: ۴۲۷) می‌کشاند، اما شاملو در عاشقانه‌ترین لحظات خود، ثانیه‌ای اندیشه برقراری عدالت و آزادی انسان را رها نمی‌کند و خطاب به "آیدا" می‌گوید: «و دریغا - ای آشنای خون من ای هم‌سفر گریز! / آن‌ها که دانستند چه بی‌گناه در این دوزخ بی‌عدالت سوخته‌ام / در شماره / از گناهان تو کم‌ترند!» (همان: ۴۹۱).

پس از یافتن عشق و امید و اعتماد "آیدا"، شاملو دیگر خود را جزئی از او می‌داند و با واقعیت مهر او یکی می‌شود؛ «اینک محراب مذهب جاودانی که در آن / عابد و معبود و عبادت و معبد / جلوه‌ای یکسان دارند؛ / بنده پرستش خدای می‌کند / هم از آن گونه / که خدای بنده را» (همان: ۵۳۱-۵۳۹).

"آیدا"، مخاطب شاعر است در هر چه درد و رنج و همراه و پابه‌راه او در گذار از غم

انسان، غم بی‌عدالتی، فقر و جهل. حضور "آیدا"، با همه عظمت انسانی‌اش، سبب تعمیق درد شاعر می‌شود، طوری که شاعر با همه محبت و دوستی‌اش به او، با آرزویی تلخ می‌گوید که «ای کاش که دست تو پذیرش نبود و / نوازش نبود و / بخشش نبود / که این / همه / پیروزی حسرت است، / باز آمدن همه بینایی‌هاست / به هنگامی که / آفتاب / سفر را / جاودانه / بار بسته‌است / و دیری نخواهدگذشت / که چشم‌انداز / خاطره‌ای خواهدشد / و حسرتی / و دریغی...» (همان: ۶۶۱-۶۶۹). «در تمامت بیداری خویش / هر نماد و نمود را / با احساس عمیق درد دریافتم / عشق آمد و دردم از جان گریخت / خود در آن دم که به خواب می‌رفتم / آغاز، از پایان آغاز شد / تقدیر من است این همه، یا سرنوشتِ توست / یا لعنتی‌ست جاودانه / که این فروکشِ درد / خود انگیزه‌ی دردی دیگر بود؟» (همان: ۶۷۲-۶۷۳).

"آیدا" و عشق او بهانه‌ایست برای ماندن و زندگی کردن شاملو در تلخی و آستانه ظلمتِ روزگار، و آبِ آرامشیست بر آتش خشم او از نبودِ آزادی و عدالت، چنان‌که در دفتر "مرثیه‌های خاک"، می‌سراید: «نفسِ خشم‌آگینِ مرا / تند و بریده / در آغوش می‌فشاری / و من احساس می‌کنم که رها می‌شوم / و عشق / مرگِ رهایی‌بخش مرا / از تمامی تلخی‌ها / می‌آکند...» (همان: ۶۷۵).

روح طغیان‌گر شاعر با حضور "آیدا" در متن زندگی‌اش، به گونه‌ای از آرامش دست یافته‌است و در وصف این آرامش چنین می‌سراید: «بالابلند! / بر جلوخانِ منظم / چون گردشِ اطلسی ابر قدم بردار / از هجوم پرنده بی‌پناهی / چون به خانه بازآیم / پیش از آن که در بگشاییم / بر تختگاه ایوان / جلوه‌ای کن / با رخساری که باران و زمزمه است / چنان کن که مجالی اندکک را درخور است...» (همان: ۶۹۴).

آرامش عشق، در تمامی فراز و فرودهای زندگی، حتی در هنگام پیری، یار شاعر است و شاملو هم‌چنان از این عشق می‌سراید: «آن احساس عمیقِ امان، در این پیرانه‌سر / که هنوز / پرواز در تداوم است / هم از آن‌گونه که از آغاز؛ / رابطه‌ای

زن در شعر شاملو • دکتر تورج عقدايي، ميديا صدي • صص ۱۰۳-۷۵ □ ۹۷

معجز آيت / از يقيني كه در اين آشيان گذشت / در پايان اين بهاران...» (همان: ۹۹۵) و اين "تداوم پرواز" تا "فراسوي پيكرهايشان"، جاودانه باقي مي ماند: «يادگاريم و خاطره اكنون / دو پرنده / يادمان پروازي / و گلويي خاموش / يادمان آوازي» (همان: ۱۰۳۷).

بي ترديد، عشق گوهر ناب هستي است. بي عشق، هستي هيچ است. بنا بر اين، روح شاعر كه از ديگران حساس تر است نمي تواند به عشق بي اعتنا باشد و از آن سخن نگويد، اما بيان عشق بهانه مي خواهد. اگرچه "آيدا" بهانه خوبي براي شاملو است تا عشق را بسرايد ولي او از "عشق محض" هم سخن مي گويد. وي مي كوشد تا مانند متفكران و حكيمان گذشته ما ويژگي ها و خصوصيات عشق را بيان كند و هم چون ابوالفضل ميبدي و مولانا و بسياري از نويسندگان و شعراي بنام ديگر، به عشقي ازلي - كه جان مائه آفرينش است - اعتقاد دارد. چنان كه در شعر "ميلاد" سروده است: «ناگهان / عشق / آفتاب وار / نقاب برافكند / و بام و در / به صوت تجلي / در آكد، / شعشعه آذرخش وار / فروكاست / و انسان / برخاست.» (همان: ۱۰۰۴) و يا در دفتر "حديث بي فراري ماهان" آورده است: «شگفتا / كه نبوديم / عشق ما / در ما / حضورمان داد / پيونديم اكنون / آشنا / چون خنده با لب و اشك با چشم / واقعه نخستين دم ماضي...» (همان: ۱۰۳۶). در شرح اين موضوع، "ابوالفضل ميبدي" در "كشفاالاسرار" خود، آورده است: «... تا آدم صفي^(ع) نيامد، فراق و وصال و زد و قبول نبود. حديث دل و دلارام و دوستي نبود. اين عجائب و ذخائر، همه در جريده عشق است و جز دل آدم، صدف در عشق نبود. ديگران همه از راه "خلق" آمدند. او از راه "عشق" آمد؛ "يُجِبُّهُمْ و يُجِبُّونَهُ" از فرishtگان تسبيح و تقديس بيش نبود، كار ايشان يكرنگ بود. عجائب خدمت و آداب صحبت و ذخائر مودت و لطافت محبت، به آدم پيدا گشت، كه بوقلمون تقدير بود» (ميبدي، ۱۳۷۹: ۸۱).

شاملو باز هم چون قداما، معتقد است كه عشق تعريف شديني نيست و معني آن در لفظ

نمی‌گنجد. «... هزار کاکلی شاد / در چشمان توست / هزار قناری خاموش / در گلی / من / عشق را / ای کاش زبان سخن بود / آن‌که می‌گوید دوستت می‌دارم / دل‌اندوه‌گین شبی ست / که مهتابش را می‌جوید» (شاملو، ۱۳۸۴: ۱۲۶-۱۲۷).

در بیان همین معنی، "محبی‌الدین بن عربی" (ف ۶۳۸ هـ) گفته‌است: «هرکس عشق را تعریف کند، آن را نشناخته و کسی که از جام عشق، جرعه‌ای نچشیده‌باشد، آن را نشناخته، کسی که گوید از جام عشق سیراب شدم، آن را نشناخته، چون عشق شرابی است که کسی را سیراب نمی‌کند» (سجادی، ۱۳۷۸: ۲۸۱). "مولوی" نیز در تمام آثارش، آن‌جایی که به "عشق" می‌رسد قلمش بر خود می‌شکافد:

«چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت / چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت»
(مولوی، ج ۱، ۱۳۷۸: ۸)

«درنگنجد عشق در گفت و شنید / عشق، دریایی است قعرش ناپدید»
(همان، ج ۵: ۹۵۵)

یکی از نگرانی‌های شاملو این است که عشق باید بر پرواز آدمی باشد. در شعر "بر سرمای درون" گفته‌است: «همه / لرزش دست و دلم / از آن بود / که عشق / پناهی گردد، / پروازی، نه / گریزگاهی گردد» (شاملو، ۱۳۸۴: ۱۳۸). "مولوی" نیز در بیت سی‌ویکم دفتر اول "مثنوی معنوی"، آورده‌است: «چون نباشد عشق را پروای او / ماند هم چون مرغ بی‌پر، وای او» (مولوی، ج ۱، ۱۳۷۸: ۴). شاملو معتقد است "عشق" بر تاب و تحمل آدمی، در سفر سخت زندگی، درگذراز "گرداب‌های هول و خرسنگ‌های تفته‌که خیزاب‌ها بر آن می‌جوشد"، می‌افزاید. این مفهوم را به‌درستی در شعر "سفر" بیان کرده‌است: «اگر عشق نیست / هرگز هیچ آدمی زاده را / تاب سفری این چنین نیست» (شاملو، ۱۳۸۴: ۵۹۶). وی خطاب به قلبش می‌گوید که در تمام فراز و پستی‌های زندگی "عشق را" و "انسان را" (رک. همان: ۶۰۵) رعایت کرده‌است، چراکه معتقد است "معشوق در ذره‌ذره جان آدمی‌ست، اگر خود را و انسانیتش را باور کند. در این صورت رستاخیز در چشم‌انداز همیشه [انسان] به کار است" (رک. همان: ۱۲۹-۱۳۰).

زن در شعر شاملو • دکتر تورج عقدايي، ميديا صدفی • صص ۱۰۳-۷۵ □ ۹۹

«تا دوستي دوست مرا عادت و خوست / از دوست منم همه و از من همه دوست»
(ميبدي، ۱۳۱۲: ۱۵۴)

آن جا که عشقی ناب و ازلی در قلب آدمی به کار نیست، «بیتوته کوتاهی ست جهان
/ در فاصله گناه و دوزخ / خورشید / هم چون دشنامی برمی آید / ... / مهتاب پائیزی
/ کفری ست که جهان را می آلاید» (شاملو، ۱۳۱۴: ۱۳۱).

پ) مادر در اشعار شاملو

چهره‌ای دیگر از حضور زن در اشعار شاملو، جلوه مادری است. وی نیز چون بسیاری از ادبا، دیدی محترمانه و ارجمند نسبت به مادر دارد. در مجموعه "در آستانه" شعری دارد به نام "هاسمیک. چ با آیدا"، در ستایش بانوی مادر: «با خوشه‌های یاس آمده بودی / تأیید حضورت / کسی را به شانه بر / باری نمی نهاد / ... / می آمدیم و می دیدیم / که جانت / ترنم بی‌گناهی ست / راست هم چون سازی در توفان سازها / که تنها / به صدای خویش گوش نمی دهد / ... / به کدام ساعت سعد / بربالیده بودی؟» (شاملو، ۱۳۱۴: ۹۶۵-۹۶۶). شاعر از لطافت و بوی خوش گل یاس، برای توصیف لطافت مهر مادری کمک گرفته است. بانویی که در بازی سازهای کج‌کوک زندگی، استوار ایستاده است و از هیچ چیز در زندگی برای کودکانش دریغ ندارد و حضورش مایه خوش‌بختی است. در خلال شعر یادآور می‌شود که مادر، در خانه، مکان امنی را برای فرزندان مهیا کرده است و این امنیت و آرامش را چنان با زندگی در آمیخته است که حضور این فراهم‌کننده آرامش که همان "مادر" است احساس نمی‌شود: «... نگاهت نمی‌کردیم، دریغا! / به مایه‌ای شیفته بودیم که در پس پشت حضور مهتابی‌ات / حیات را / به کنایه درمی‌یافت» (همان: ۹۶۵).

در شعر "حریق قلعه‌ای خاموش"، به تنهایی و رنج مادرش در زادن و بزرگ کردن کودکانش اشاره می‌کند: «زنی شب تا سحر گریید خاموش / زنی شب تا سحر نالید تا

من / سحرگاهی برآرم دست و گردم / چراغی خرد و آویزم به برزن...» (همان: ۳۱۶).
شاملو در قسمت پایانی شعر "در شب" به زیبایی، مهر مادر به فرزند را تصویر کرده‌است، مهربی که از دلی می‌جوشد که حتی پس از مرگ نیز نگران غم و اندوه فرزند در سوگ مادر است: «یادش به خیر مادرم! / از پیش در جهد بود دائم، تا پایه‌کن کند / دیوار انڈهی که، یقین داشت / در دلم / مرگش به جای خالی‌اش احداث می‌کند. / خندید و / آن‌چنان‌که تو گفتم من نیستم مخاطب او / گفت: / می‌دانی؟ / این جور وقت‌هاست / که مرگ، زلّه، در نهایت نفرت / از بوجی وظیفه شرم آورش / ملال / احساس می‌کند!» (همان: ۱۷۴).

نتیجه

نگرانی اصلی شاملو، انسان و آرزوهای انسانی بود. از این رو وی مجال سخنی به‌طور اخص در باره "زن" نیافت. با تأکید بر این مسأله که او به "انسان" می‌اندیشد؛ تفاوت چندانی جز جنسیت متفاوت، میان زن و مرد در اشعارش دیده‌ نمی‌شود. زیرا او، زن را نیز هم‌چون مرد، انسان می‌دانست و در خور ستایش، چراکه مخاطب او انسان بود. به سخن بهتر "شاملو شاعر انسان" بود.

این نکته از نظر دور نماند که عمر کارنامه شاعری شاملو، به حدود پنجاه سال می‌رسد، پس طبیعی است که در طول این دوران، دچار تحولات فکری شود. بنابراین، در باب موضوع مورد بحث یعنی "زن"، در اشعار او به چهار چهره متفاوت از زن برمی‌خوریم که دیدگاه‌های متفاوت و پیش‌رونده‌ای را در درون شاعر برانگیخته که در اشعارش نیز مشهود است. البته نمی‌توان این تفاوت را تضاد دانست، زیرا تأثیر دو عنصر "زمان" و "مکان" سبب می‌شود که شاعر در شرایط روحی، فکری، سیاسی و اجتماعی مختلف در مقابل دیگران، دیدگاه‌های متفاوتی پیدا کند و شاملو نیز از این قاعده مستثنی نبوده‌است. بنابراین، نگاه شاملو به "زن و مرد" یک نگاه انسانی محض

است. اين تفاوت و اختلاف دربارهٔ مردان اشعار شاملو نيز مصداق دارد. در متن به طور مبسوط به اين موضوع پرداخته شده است.

آنچه ويژگي خاصي به اشعار شاملو در توصيف زن و عاشقانه هايش مي دهد، بي شك حضور شكوه مند "آيدا" از دههٔ چهل به بعد، در زندگي او است كه باعث تحوُّلي بنيادين در اندیشه و نگاه او به زندگي شده است. حقيقتاً "آيدا" از ديد شاملو، "بزرگ بانو" و ملكهٔ بي چون و چراي سرزمين اشعار و حتي آثار ديگر و تمامي ذهن و ضمير اوست. دليل اين مدعا، همانا سخنان خود شاملو از نقش "آيدا" در خلق آثارش است كه در اين باره مي گويد: «مجموعهٔ اين آثار، حاصل تلاش و پايداري خود وي (آيدا) در حدّ ايثار و از خودگذشتگي كامل او بوده است و از اين گذشته، نه تنها خود او در شرايطي به راستي باورنكردني در ايجاد و آفرينش اين آثار سهم تمام داشته، بلكه با وسواسي عاشقانه برگ برگ آنها را فراهم آورده، طي ساليان دراز دست ياري دل سوز و بي مزد و منت براي من و نگهباني بي چشم داشت براي اين سروده ها و نوشته ها بوده است و حدّ و حدود اين دل سوزي و نگهباني تا آن جاست كه مي توانم بي هيچ مجامله اي ادعا كنم كه اين آثار بيش از خود من، مديون و متعلق به شخص اوست» (تولدي ديگر، ۱۳۹۰: ۲۰).

منابع

الف) کتاب‌ها:

۱. اخوان لنگرودی، مهدی. (۱۳۷۷). یک هفته با شاملو. ج ۴. تهران: مروارید.
۲. پاشایی، ع. (۱۳۸۲). نام همه شعرهای تو. ج ۱۰. ج ۲. تهران: ثالث.
۳. _____ (۱۳۶۹). فرهنگ اندیشه نو. تهران: مازیار.
۴. پورنامداریان، تقی. (۱۳۸۴). سفر در مه. تهران: کارنامه.
۵. تمیمی، فرخ. (۱۳۸۳). گزینۀ اشعار. تهران: مروارید.
۶. خوبی، اسماعیل. (۱۳۵۷). گزینۀ اشعار. ج ۲. تهران: سپهر آزادی.
۷. دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۲). فرهنگ لغت دهخدا. جلد پنجم از دورۀ جدید. تهران: مؤسسۀ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۸. رحمانی، نصرت. (۱۳۶۹). پیاله دور دگر زد. تهران: بزرگمهر.
۹. رونق، محمد علی. (۱۳۸۸). شاملوشناسی. تهران: مازیار.
۱۰. رید، ایولین. (۱۳۸۰). آزادی زنان. ترجمۀ افشنگ مقصودی. تهران: گل‌آذین.
۱۱. زمانی، کریم. (۱۳۸۳). میناگر عشق. ج ۲. تهران: نی.
۱۲. ساناساریان، الیز. (۱۳۸۴). جنبش حقوق زنان در ایران. مترجم نوشین احمدی خراسانی. تهران: اختران.
۱۳. ستاری، جلال. (۱۳۸۴). سیمای زن در فرهنگ ایران. ج ۳. تهران: مرکز.
۱۴. سجادی، ضیاءالدین. (۱۳۷۸). مقدمه‌ای بر میانی عرفان و تصوف. ج ۲. تهران: سمت.
۱۵. سلاجقه، پروین. (۱۳۸۴). امیرزاده کاشی‌ها (نقد شعر معاصر احمد شاملو). تهران: مروارید.
۱۶. شاملو، احمد. (۱۳۸۶). آهنگ‌های فراموش‌شده. ج ۳. تهران: مروارید.
۱۷. _____ (۱۳۸۴). مجموعه آثار (دفتر یکم: شعرها). جلد ۱ و ۲. ج ۶. تهران: نگاه.
۱۸. شریعت کاشانی، علی. (۱۳۸۸). سرود بی‌قراری (درنگی در هستی‌شناسی شعر، اندیشه و بینش احمد شاملو). تهران: گلشن راز.
۱۹. شهرجردی، پرهام. (۱۳۸۱). ادیسه بامداد. تهران: کاروان.
۲۰. طفرانگار، حسن. (۱۳۸۰). حقوق سیاسی اجتماعی زنان قبل و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی ایران.
۲۱. علوی، هدایت‌الله. (۱۳۸۰). زن در ایران باستان. تهران: هنرمند.
۲۲. کراچی، روح‌انگیز. (۱۳۹۰). هشت رساله در بیان احوال زنان (گردآوری و تصحیح). تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲۳. مختاری، محمد. (۱۳۷۸). انسان در شعر معاصر. ج ۲. تهران: توس.
۲۴. معصومی، غلامرضا. (۱۳۸۸). دائرةالمعارف اساطیر و آیین‌های باستانی. ج ۱. تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
۲۵. مولانا جلال‌الدین محمد. (۱۳۴۸). فیه‌ما‌فیه. تصحیح و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.
۲۶. _____ (۱۳۷۸). مثنوی معنوی. دفتر ۱ و ۵. به کوشش کاظم دزفولیان. تهران: طلایه.
۲۷. میبیدی، رشیدالدین ابوالفضل. (۱۳۸۲). کشف‌الاسرار و عدۀ‌الابرار (معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری). ج ۳. به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت. ج ۷. تهران: امیرکبیر.
۲۸. میبیدی، رشیدالدین ابوالفضل. (۱۳۷۹). گزیده کشف‌الاسرار و عدۀ‌الابرار. گزینش و گزارش رضا انزابی‌نواد. ج ۶. تهران: جامی.

زن در شعر شاملو • دکتر تورج عقدايي، ميديا صدفی • صص ۷۵-۱۰۳ □ ۱۰۳

۲۹. ناصر خسرو قبادياني. (۱۳۸۱). ديوان اشعار. با مقدمه سيد حسن تقی زاده. تهران: آزادمهر.
۳۰. ياحقی، محمدجعفر. (۱۳۸۵). جويبار لحظه‌ها (جريان‌های ادبيات معاصر فارسی). ج ۹. تهران: جامی.
۳۱. يوشیج، نيما. (۱۳۶۴). مجموعه آثار. دفتر اول: شعر. به کوشش سيروس طاهباز. تهران: ناشر.
- (ب) مقالات:
۳۲. بهمنی مطلق، يدالله. (۱۳۸۸). "کنش‌ها و منش‌ها در خسرو و شيرين و ليلي و مجنون". در کتاب ماه ادبيات. شماره ۳۴.
۳۳. "تولدی ديگر" (بی نا). در "شرق". سال نهم، شماره ۱۳۹۳. ۲۳ آبان ۱۳۹۰.
۳۴. مهدوی سعیدی، حجت. (۱۳۸۷). "زن و مقام معشوقی". همایش منطقه‌ای "معشوق مستور". دانشگاه آزاد اسلامی واحد لاهیجان.

- (پ) مجموعه مقالات:
۳۵. "حيات اجتماعی زن در تاريخ ايران". (۱۳۶۹). دفتر اول. مقاله‌ها و خطابه‌ها. تهران: اميرکبير.